

من ملازم منتقد غرغروی دومینیکنی بودم

پنجاه و هفتمین جشنواره فیلم برلین (۲۰۰۷) – قسمت اول

چاپ شده در : ماهنامه سینمایی فیلم

زمان انتشار : نیمه اردیبهشت ۱۳۸۷

از آن گزارش های جشنواره ای که بیشتر به سفرنامه و سیاحت نامه شبیه اند، هیچ دل خوشی ندارم. شاید تا پیش از عصر اینترنت، این نوع گزارش نویسی می توانست برای خواننده یک مجله سینمایی جذاب باشد؛ ولی امروز دیگر نه تنها چنین نیست، بلکه گاه حتی درمقایسه با یافته ها و دریافت هایی که با کوچک ترین جستجو در وب، به دست هر آدم امروزی می رسد، ممکن است با خطاهای ناشی از حضور کوتاه مدت در آن کشور و آن شهر به خصوص، همراه باشد. از طرف دیگر، گزارش هایی که بیشترین حجم و زمان خود را صرف اطلاعات دادن درباره جشنواره و فیلم هایش می کنند، به شکل دیگری در برابر آن چه اینترنت و سایت رسمی خود جشنواره ها ارائه می دهند، ناکار می شود و حتماً نمی تواند چشم انداز کاملی از رخدادها و آثار حاضر در جشنواره به دست دهد.

اما اگر هر دو قالب گفته شده را ترکیب کنیم، دو فاکتور بسیار کلیدی نگاه «شخصی» و «تحلیلی» را به آن بیفزاییم و از اینها مهم تر، طنز و شوخی را در روایت اتفاقات و در وصف و مرور فیلم ها از یاد نبریم، نتیجه اش می شود چیزی مثل گزارش های عباس یاری یا هوشنگ راستی که همیشه با لذت می خوانم. یک نمونه مشابه عالی دیگر هم گزارش سرشار از طنز نیما حسنی نسب از جشنواره کودک پارسال بود که آن موقع فکر نمی کردیم تا مدت ها، آخرین دوره اصفهانی این جشنواره باشد. تا ورودی بحث زیاد طولانی نشده، عرض می کنم که با الگویی مشابه همین ها که گفتم، در گزارش جشنواره برلین امسال به عنوان یکی از نخستین ارتکابات در این حیطه، متن و حاشیه یا در واقع بررسی فیلم ها و شرح وقایع و فضا و سفر را به شکل درهم آورده ام و از نوعی تدوین ذهنی میان فصل های مربوط به متن و فصل های فرامتن بهره گرفته ام که به هر حال، برای خودش آزمایشی است و از حالا نمی دانم به چه نتیجه ای خواهد انجامید.

میهمان سفارت آلمان: دریچه های گشوده

خودم هم درست نمی دانم انگیزه ام از ذکر این نکته چیست؛ قدردانی، اطلاع رسانی یا فقط شروع مطلب؟ اما به هر حال باید بگویم که در این سفر، به طور کامل میهمان بخش فرهنگی سفارت آلمان در ایران بودم. ماجرا از این قرار بود که وزارت خارجه آلمان در کنار اغلب دعوت های مشابهی که از اهالی فرهنگ و هنر سراسر دنیا برای رخدادهای فرهنگی مختلف داخل کشورش دارد، از چند ماه پیش برنامه ای را تنظیم کرد که در طول برگزاری جشنواره فیلم برلین، ۲۵ سینماشناس / Film Expert را از ۲۵ کشور دعوت و به میزبانی مؤسسه فرهنگی گوته که زیر نظر همین وزارتخانه است، شرایط حضور و فیلم دیدن و ملاقات های فرهنگی با بخش های مختلف جشنواره را برای آنها فراهم کند. اولش که از بخش فرهنگی سفارت با من تماس گرفتند، مثل همیشه، ریشه و علت انتخاب شدنم را پرسیدم و پاسخ شان این بود که علاوه بر ارتباط به روز با سینمای دنیا و توان مکالمه به زبان انگلیسی (یا آلمانی؛ که من این یکی را حتی به اندازه یک صدم شخصیت محمدعلی کشاورز در فیلم مادر مرحوم علی حاتمی هم بلد نیستم!)، تأکید بر این است که دعوت شدگان «جوان» باشند! از این که در این سن و سال هم مرا جوان به حساب می آورند، طبعاً کلی خریف شدم و بعد که پا به برلین گذاشتم و کم کم جمع ۲۵ نفره همتایان میهمان وزارت خارجه آلمان را دیدم (منتقدان، استادان دانشگاه، فیلمسازان تجربی و مدیران جشنواره هایی از کشورهای مثل مصر، استرالیا، آمریکا، برزیل، هند، ژاپن، کنیا، مکزیک، روسیه، چین، اسلوانی، نیوزیلند و ... دومینیکن؛ که ما با نماینده این یکی در جایگاه یکی از شخصیت های اصلی این متن، زیاد سر و کار خواهیم داشت!)، متوجه شدم که به احتمال قریب به یقین، آن تأکید بر لزوم جوان بودن مدعوین، نوعی لطف و تعارف از سوی دوستان بخش فرهنگی سفارت بوده تا من دعوت شدنم را چندان هم تصادفی تصور نکنم؛ و گر نه، در جمع دوستان حاضر در این جمع ۲۵ نفره، جز دو نفر، همه از من نه تنها بزرگ تر بودند، بلکه در مجموع میانگین سنی شان با این

اتوبوس های جهانگردی که گهگاه جلوی یک هتل یا رستوران مرغوب تهران توقف می کند و چشم مان به جمال توریست های بالای ۶۵-۶۰ سال روشن می شود، تفاوت محسوسی نداشت!

اما یک میهمان وزارت خارجه آلمان، طبعاً جلسات و بازدیدها و فضاهایی را تجربه می کند که یک عضو معمول بخش Press جشنواره، الزاماً در آنها نقش و حضور ندارد. این مهم ترین امتیاز این سفر بود که اجزا و نمونه هایش را در پاره های دیگر این مطلب، شرح خواهم داد.

جشنواره و فضای شهری: خرس طلایی در شهر خاکستری

از دوره پنجاهم جشنواره برلین (سال ۲۰۰۰) تا حالا که دارید این گزارش را می خوانید، در هیچ دوره ای گزارش این جشنواره در مجله چاپ نشده و این به ویژه با توجه به موفقیت سال گذشته سینمای ایران در برلین که آفساید جعفر پناهی جایزه دوم (خرس نقره ای) را گرفت و زمستان است رفیع پیتز هم نقد و نظرات خوبی گرفت، برایم بسیار عجیب بود. اما بعدتر که به دلایلی بیشتر فکر کردم، دریافتم که اولاً همزمانی تقریبی جشنواره برلین با جشنواره فجر خودمان، معمولاً باعث می شود که جز کسانی که احیاناً در برلین فیلم دارند، هیچ کس از ایران به این جشنواره اعزام نشود یا برخی که می روند، تنها فرصت گذر کوتاهی را پیدا کنند. ثانیاً برلین تنها جشنواره A سینمایی دنیاست که در زمستان برگزار می شود و آلمانی ها اساساً با این یگانگی جشنواره شان در سردترین ماه سال (فوریه/بهمن) نه تنها مشکلی ندارند، بلکه هماهنگی همه چیز در میانه سرمایه مشهور برلین که حتی در خود اروپای غربی هم مثال زدنی است، برایشان چالش جذابی است که بار دیگر همان نظم آلمانی همیشگی تاریخ را به یاد می آورد. این زمستانی بودن از انگیزه های جانبی مثل فضای ساحلی سرشار از fashion show های کن در آغاز فصل گرما می کاهد و میهمانان جشنواره را اغلب به همان اقلیت واقعاً فیلم بین محدود می کند.

اما به لحاظ میزبانی یکپارچه جشنواره که از تمامی فضای شهر می بارد، برلین درست مثل جشنواره های بزرگ دیگر است و زمستان به هیچ وجه موجب استتار و مهجور ماندن جشنواره در دل زندگی روزمره مردم نمی شود. همه مراکز خرید، بیلبوردهای خیابانی، متروها و حتی راننده های تاکسی، از آمادگی برای میزبانی جشنواره خبر می دهند و محض نمونه، وقتی دیدم که بر خلاف شنیده ها، آلمانی ها در پاسخ کسی که انگلیسی حرف می زند، خیلی هم متین و مهربانانه و بی کوچک ترین نشانی از برخورد نژادپرستانه رفتار می کنند، از چند آلمانی صاحب شناخت فرهنگی شنیدم که اولاً شهر برلین به دلیل گستردگی فضای توریستی بعد از ریختن دیوار، بیشتر از هر شهر دیگر آلمان این شیوه برخورد بین المللی را پذیرفته (که این تفاوت را در فرانکفورت به چشم دیدم) و ثانیاً بهتر است آمادگی های همه جانبه مردم در طول جشنواره را با زمان های دیگر، یکی نپندارم (که این را در زمان دیگری ندیدم و نمی توانم قضاوت کنم).

زمان برگزاری جشنواره، به هر حال یک نتیجه فرعی کمتر خوشایند دارد و آن، این است که فضای ابری و غم انگیز برلین زمستانی، به ویژه با توجه به غلبه شدید و عجیب رنگ خاکستری در بافت معماری این شهر، خاطره بصری چندان رنگارنگی برای یک مهمان نمونه ای جشنواره برلین به جا نمی گذارد. این نکته را به ویژه از این جهت می گویم که برلین در شب هم شهر چندان پر نثونی نیست و آن خاطره رنگی حتی با شب های برلین هم چندان متنوع نمی شود. در تمام دوره یازده روزه جشنواره، با این که امسال اروپا اساساً زمستان سردی را پشت سر گذاشت و برلین هم از تصورات مبنی بر سوز و سرمای هولناک، دور بود، تنها روز ماقبل آخر رنگ آفتاب و روشنی را دیدیم و این برای منی که هوای ابری و فضای خاکستری رنگ، خیلی زود سرحالی معمولاً افراطی ام را کاهش می دهد، کمی از شور و اشتیاقی که چنین جشنواره ای با فیلم ها و برنامه هایش می تواند پدید بیاورد، می کاست.

بخش های مختلف: انبوه به معنای آشفته

شاید در نگاه اول به نظر برسد که تعدد بخش ها و فیلم های جشنواره برلین امسال (که دو بخش آن نخستین دوره خود را سپری می کردند)، نشان دهنده پربار بودن جشنواره است. ولی به نظرم این ویژگی با شمار فراوان فیلم های حاضر در برخی بخش ها، به نوعی تشتت و آشفته گی می انجامد که متأسفانه بیش از رونق و تنوع و غیره، از همان نبود هیچ جشنواره مهم بین المللی دیگر در طول زمستان خبر می دهد. انگار همه فیلم های آماده شده در این بازه زمانی که دورخیز هرچند مختصری برای حضور در جشنواره ها داشته اند، به برلین ارائه شده اند و جشنواره هم بخش عظیمی از آنها را برداشته و قسمت های متعدد و گاه پراکنده ای برای گنجاندن تمام شان، تعبیه کرده است. مثلاً بخش غیررقابتی «پانوراما»، به شکلی عجیب و غیرضروری، دچار ازدیاد عرض و طول شده بود و در سه زیرمجموعه «پانوراما» (با ۲۱ فیلم)، «پانوراما اسپشال» (با ۱۵ فیلم) و «پانوراما داکومنته / مستند» (با ۱۷ فیلم)، به گسترش بیش از حد رسیده بود. در میان کل این ۵۳ فیلم، فقط چند نام مطرح یا شناخته شده به چشم می خورد: ویم وندرس، ایزابل کواکسه (سازنده ملودرام درخشان زندگی ام بدون من)، یوجی یامادا، هال هارتلی، پاسکال فرن و سه بازیگری که تجربه کارگردانی را از سر گذرانده اند یعنی آنتونیو باندرا (با دومین فیلمش) و سارا پولی و استیو بوشمی (هر کدام با اولین ساخته شان). یا در حالی که بخش مسابقه فیلم های کوتاه با ۱۵ فیلم در برنامه جشنواره پیش بینی شده بود و ضمناً بنا بود برای اولین بار، یک هیأت داور سه نفره (که نیکی کریمی هم به عنوان تنها نماینده سینمای ایران در جشنواره، یکی از این داوران بود) به بهترین فیلم اول کارگردانان تازه کار جایزه بدهند، دیگر وجود بخش بیهوده و شلوغی با عنوان «فیلم های نسل جدید»، آن هم در سه زیر مجموعه جداگانه، واقعاً به منزله نوعی شاخ و برگ بی حاصل بود.

بر اثر همین ازدحام و تراکم بود که در مجموع واکنش های مکتوب و یادداشت ها و تحلیل ها، می توان با اطمینان گفت که توجه ها بسیار بیش از آن چه رسم جاری جشنواره ای در این ابعاد است، معطوف و منحصر به فیلم های بخش مسابقه (۲۳ فیلم در رقابت و سه فیلم خارج از مسابقه) بود و فیلم های بخش های دیگر، به دلیل همان تعددی که باعث نرسیدن و رها کردن کل یک بخش می شود، واقعاً به درستی «دیده» نشد. باور کنید این را برای دلداری دادن نمی گویم؛ اعتقاد بر این است که همه هیاهوی بازار فیلم همزمان با جشنواره برلین به رغم عنوان مدعیانه «بازار فیلم اروپا / EFM»، به حضور در بخش های غیر از مسابقه نمی ارزد و آن یکی دو فیلم ایرانی که صاحبان شان حضور در برلین امسال را فقط به شرط حضور در بخش مسابقه اصلی می خواستند، با انصراف از حضور در بخش های دیگر جشنواره، امکان ویژه ای را از دست ندادند.

آرتورو: اقیانوس غرغر و نارضایتی

همه امیدم این است که از اطرافیان همصحبت گرامی ام آقای آرتورو رودریگز فرناندز، منتقد و نویسنده اهل جمهوری دومینیکن و مدیر جشنواره کوچک و به قول خودش گرم «سانتو دومینگو»، کسی فارسی نداند و از این نقش محوری خاصی که می خواهم در این گزارش به او ببخشم، باخبرش نکند. ماجرا این است که هر چه آدم غرغرو (حتی در جنس متبحر در این کار یعنی جماعت نسوان!) در عمرتان دیده باشید، باز با دیدن آرتورو از میزان توانایی بشر در این میزان غرغر و گله و بحران سازی و اغراق در ادعای بدحالی و اینها، به بهت و حیرت می افتید! او که یکی از هم گروه های ما بود، از یک نوبت تکرار حضور در رستورانی که پیشتر رفته بودیم، چنان غرغری به راه می انداخت که میزبانان یا مجبور به تغییر رستوران می شدند یا در بین جمعی حدوداً ۳۰ نفره، به او وعده غذا و مخلفات ویژه می دادند تا زمین و زمان را به هم

نریزد! اگر یک روز پیش از سئانس ۹ صبح که همه روزه یکی از نمایش های مخصوص Press در سالن اصلی «برلیناله پالاس» بود، او را می دیدید، حتماً از این که صبح به این زودی سئانس گذاشته اند و او درست نخوابیده، شکایت می کرد و اگر بعد از همان سئانس در حوالی ظهر به او بر می خوردید و حال و احوالش را می پرسیدید، می گفت: «خیلی بدم، افتضاح، دارم می میرم» / «ا، چرا؟ چی شده مگه؟» / «فیلمه خیلی بد بود!» یعنی آرتورو از دیدن فیلمی که دوست نداشت، طوری خودش را قیافه اش را کج و کوله و درب و داغان می کرد که واقعاً فکر می کردید دل درد یا سردرد وحشتناکی دارد! روز آخر که ازش پرسیدم آخرین فیلم به نمایش درآمده در بخش مسابقه یعنی آنجل فرانسوا اوزون را می بیند یا نه، گفت که چون صبح زود پرواز دارد و از برلین تا کشور خودش دومینیکن (در شرق کوبا، جنوب پاناما و کنار هائیتی) باید پرواز عوض کند، موقع نمایش فیلم اوزون در اتاقش در هتل، خواب است! این در حالی بود که خیلی های دیگر، از جمله خود من هم باید پرواز عوض می کردیم و وضعیت آرتورو اصلاً استثنایی نبود!

در میانه جشنواره برلین با همه گستردگی و انضباطش، من اغلب به این فکر می کردم که آرتورو جشنواره خودش را در شهر سانتو دومینگو پایتخت دومینیکن، چگونه برگزار می کند؟ چه قدر سر زبردست ها و همکارانش غر می زنند؟ و اساساً در دنیای امروز که کنترل بحران، یکی از پایه های هر فعالیت جدی و عظیم است، چه طور آدمی با این شخصیت و نگرش و رفتار، مدیر جشنواره شده؟! البته قول داد که به جشنواره اش دعوت کند؛ البته اگر به شرکت یکی دو فیلم ایرانی خوب در جشنواره اش کمکی بکنم! اگر این اتفاق افتاد که حتماً ماجرای شیوه مدیریت و سرویس دهی آدمی با این میزان سرویس خواهی را برایتان تعریف خواهم کرد؛ ولی عجبالتاً این را داشته باشید که رد آرتورو را به عنوان مظهر مخالف خوانی های افراطی و اغلب تصمیم گیری شده، در جای جای این گزارش خواهید دید. طبیعی است که اگر نوع غرغریهای او را به عرصه واکنش های منتقدانه تعمیم دهیم - که خودش طبعاً روزی چند بار چنین می کرد - نمونه

های بسیار آشنایی را به یادمان می آورد که البته هر کدام جلوه های متفاوتی از «مخالفم، پس هستم» را به نمایش می گذارند. بدجنس نباشید؛ چرا فکر کردید منظورم خسرو دهقان است؟ چی؟ سعید عقیقی؟ اصلاً! مسعود فراستی؟ نه! ...

«من پیشخدمت پادشاه انگلستان بودم»: منتقدان سینماشناس تر از داوران

فیلم پرژری مینزل، کارگردان اهل چک که جایزه بهترین فیلم از نگاه منتقدان را در برلین امسال گرفت، به واقع پرظرافت ترین و خلاقانه ترین فیلم بخش مسابقه بود. فیلم با نام طعنه آمیز من پیشخدمت پادشاه انگلستان بودم، درباره یک آدم فرصت طلب و ترسو و دماغ گنده اهل چک به نام یان دیتس است که از شاگرد گارسونی به هتلداری می رسد و در این مسیر، با گذر از انبوهی واقعه سیاسی و نظامی مثل جنگ جهانی دوم و معاهده مونیخ، مدام شانس می آورد و حتی ازدواج با زنی نیمه آلمانی، کمکش می کند تا بتواند با کمی تمرین لهجه، خودش را از نژاد آریایی جا بزند و با کسب موقعیت های بهتر در خدمت به آلمانی ها و گارسونی و پیشخدمتی در هتل های مهم، عملاً رؤیای دست نیافتنی اش یعنی صاحب هتل شدن را به تحقق می رساند. منزل در سال ۱۹۶۶ با نخستین فیلمش قطارهای به دقت بازرسی شده جایزه اسکار بهترین فیلم خارجی را گرفت و فیلم مشهورش که در ۱۹۶۹ ساخته و بی درنگ توقیف شد، بعد از ۲۱ سال و به محض فروپاشی سوسیالیسم، به نمایش در آمد و جایزه خرس طلایی برلین ۱۹۹۰ را از آن خود کرد.

فیلم امسال او که می توان آن را نگرشی طنزآمیز به همان موقعیت ولادیسلاو اشپیلمن (آدرین برادی) در فیلم پیانیست رومن پولانسکی دانست، به شکل حیرت انگیزی جوان و باطراوت و در عین حال، نشانه پختگی و دنیادیدگی و «زندگی کردن» بود. شخصیت یان به ویژه با بازی دقیق ایوان بارنی، قابلیت شمایل

واری پیدا کرده و انگار به نماینده آدم هایی بدل شده که در طول منازعات و فراز و نشیب های سیاسی و اجتماعی، همواره راه هایی برای سودجویی و کیسه دوزی می یابند و نام اعمال خود را هم به شکلی توجیه پذیر، «تلاش برای بقا» می گذرانند. بارنی به خوبی می داند که برای ایفای نقش در فیلمی با این لحن خاص و لب مرز، نباید مثل یک «کمدین» کار کند و با حضور ظاهراً جدی در شرایط کمیک، در واقع از تضاد این جدیت با اوضاع، کمدی موقعیت می سازد. ساختار متکی بر فلاش بک و کارگردانی بدون تأکید بر تمهیدات تکنیکی، در دلپذیری فیلم نقش مهمی دارد و این که می گویم سرنوشت و به هر شکلی زنده ماندن و پیشرفت کردن شخصیت اصلی اش مرا به یاد اشپیلمن پیانیست انداخت، بیشتر به این دلیل بود که در همه ابعاد، حتی در کارگردانی بی تأکید و خونسردانه یرژی منزل در قیاس با حساب شدگی کم و بیش بیانگرایانه/اکسپرسیونیستی پولانسکی، فیلم انگار نقطه مقابل پیانیست است. آن جا هر اتفاقی در مسیر ادامه حیات اشپیلمن می افتد، ما از همراهی تقدیر با او شادمان می شویم و در رنج ها با او همدردی می کنیم؛ اما در من پیشخدمت پادشاه انگلستان بودم هر موفقیت عجیب و تصادفی شخصیت، از فرط ناشایستگی او باعث خنده ما و افزایش قدرت هجوآمیز فیلم می شود.

در ادامه به فیلم های مورد توجه داوران بخش مسابقه که یکی از یکی تهی تر و جعلی تر بودند، خواهم رسید و بعد از اشاراتی به کاستی های آنها، روشن خواهد شد که چرا فکر می کنم منتقدان در تشخیص فیلم یرژی منزل به عنوان بهترین فیلم بخش مسابقه، درست عمل کردند.

«عروسی تويا»: ناله های شبه فمینیستی، ساده نمایی و خرس طلایی!

اگر عروسی تويا چینی نبود و بازیگران مغولستانی اش آن چهره های مشخص مغول را نداشتند، به لحاظ فقرنمایی و اغراق های سطحی در مظلوم نمایی شخصیت زن روستایی و نوع تأکیده های بیش از حد با

موسیقی سوزناک، می توانستند با یک فیلم ایرانی مشابه، از زینت گرفته تا مرثیه برف تا کافه ترانزیت، اشتباهش بگیرند! کارگردان فیلم، وانگ کوآن، چینی است و به اصطلاح از «سرجه‌زی‌ها»ی جشنواره برلین به حساب می آید. هم اولین فیلمش ماه گرفتگی در سال ۲۰۰۲ در بخش فوروم یا همان فیلم های اول کارگردانان، در برلین شرکت داشت و هم فیلم دومش داستان ارمی در بخش پانورامای برلین ۲۰۰۴ به نمایش در آمد. البته آن دو فیلم را ندیده ام، ولی اطلاعات گویای این است که عروسی توپا تا این جا تنها فیلم اوست که داستانش در مغولستان می گذرد و همان جا هم ساخته شده. شخصیت اصلی فیلم، توپا، زنی جوان و با ملاک های آن دیار، زیباست و شوهر زمین گیری دارد که سال ها پیش در اثر تلاش برای چاه زدن در زمین نزدیک کلبه روستایی شان، با انفجار دینامیت فلج شده. توپا که کارهای سخت و مردانه مزرعه و غیره را بی آن که چاه آب داشته باشند، به تنهایی و با تحمل رنجی طاقت فرسا انجام می دهد، بالاخره تصمیم می گیرد به طور مصلحتی از شوهرش جدا شود و به مردان حسرت به دل آن حوالی اعلام کند که قصد ازدواج دارد و بعد، پای هر مردی که به کلبه شان رسید، شوهر درست مثل پدری که به خواستگاری دخترش آمده اند، بنشیند و با طرف گپ بزند و توپا هم تذکر بدهد که در صورتی حاضر به ازدواج می شود که مرد، سرپرستی کردن از شوهر سابق را بپذیرد و بگذارد او و بچه هایشان، باز با توپا و شوهر جدید زندگی کنند! طبیعی است که تا این جای داستان، هم یده جذابی دارد و هم می تواند بستری آرمانی برای طرح بسیاری مسائل روانشناختی، اخلاقی، جنسی و انسانی در مناسبات سه نفره پیچیده این آدم ها باشد. اما فیلم نه تنها به این زمینه ها توجهی ندارد، بلکه انگار اساساً چیزی جز طرح همان فقرزدگی ها و مشکلات «رو»ی اجتماعی و اقتصادی در این موقعیت دراماتیک نمی یابد و در نهایت هم جز تکرار همان شعارهای افراطی مربوط به رنج زنان حاشیه نشین و مورد بهره برداری قرار گرفتن آنها، به هیچ دستاورد حسی یا مضمونی دیگری نمی رسد. برای تماشاگران غربی که در اولین صحنه حضور و راه رفتن یک شتر در فیلم، چنان غش غش می خندیدند

که انگار تا به حال شترسواری ندیده اند، لابد این مظلوم نمایی های شبه فمینیستی گداگرهای مشرق زمینی، تازگی داشت. ولی برای ما که انبوهی از این جلوه ها را در سینمای ایران دیده ایم، فقط شباهت های فیلم به همان اغراق ها و تأکیده‌هاست که به چشم می آید. ایده هایی از این قبیل که زن از فرط خستگی، در حالی که دستش در هوا کاسه آب را نگه داشته، همان طور نشسته خوابش ببرد، دیگر واقعاً ته اش درآمده و دست فیلمساز را در اصرار برای جلب ترحم بیننده، بدجوری رو می کند. استفاده از تک نوازی ساز سستی مغولی شبیه به نی، صحنه های طولانی گریه زن و یکی دوبار هم شوهر، تمهیدات دم دستی از این قبیل که بچه های دیگر به بچه های توپا طعنه بزنند که «شماها دوتا پدر دارین»، از عناصر بسیار آشنا و ژنریک شده عروسی توپا بود که با همه اینها می شد کنار آمد و فیلم را بابت ایده جذابش در حد فیلمی یک ستاره دانست؛ البته در صورتی که ناگهان و در روز آخر به عنوان برنده خرس طلایی و بهترین فیلم جشنواره معرفی اش نمی کردند و همه را بهت زده و انگشت به دهان نمی گذاشتند! استقبال فراتر از حد توقع، به عصبانیت و واکنش های منفی تر از آن چه که سزاوار فیلم است، می انجامد.

مصاحبه تلویزیونی: «برنده خرس طلایی شایسته حضور در بخش مسابقه نبود!»

روز قبل از مراسم پایانی، در مصاحبه ای جلوی دوربین یک گروه تلویزیونی از لیتوانی، با اطمینان گفتم که فیلم آماتوری احساساتی مکرری مثل عروسی توپا یا فیلم کلیشه ای و به معنای بد کلمه، هالیوودی شهر مرزی (ساخته گریگوری ناوا، کارگردان فیلم سلینا) اصلاً در حد راه یابی به بخش مسابقه برلین نبودند. فیلم دومی که نام بردم، از طرف بقیه هم «دایره سیاه» گرفت و در هر شش نشریه ای که هر روز شماره ویژه برلین منتشر می کردند (ورایتی، هالیوود ریپورتر، اینترتینمنت ویکلی و سه مجله/روزنامه آلمانی) حتی یک منتقد نبود که در جدول ارزشگذاری، به این فیلم یک ستاره بدهد. اما فیلم اول، درست در نقطه مقابل حرف

من، فردایش خرس طلا گرفت! بعدتر کارگردان همان برنامه تلویزیونی در ای میلی برایم گفت که به غیر از من، یک منتقد برزیلی هم دقیقاً همین عروسی توپا را از فرط مشابه داشتن در بین فیلم های آسیایی، به شدت متعارف خوانده و حضورش در بخش مسابقه را تعجب آور نامیده. آنها هم حرف های من و او را یکی در میان تدوین کرده اند و کنار تصاویر خود فیلم و جایزه گرفتن تهیه کننده اش در برلین گذاشته اند و در نتیجه، برنامه تلویزیونی شان به دلیل این مخالف خوانی، خیلی پربیننده شده و دوبار روی آنتن رفته!

وقتی این را فهمیدم، یاد بزرگ ترین مخالف خوان جهان یعنی آرتورو افتادم که روز اول نمایش عروسی توپا از سادگی تصاویرش تعریف می کرد و اصلاً زیر بار حرف من نمی رفت که می گفتم این سادگی به معنای ساده نگری است و با «سادگی بعد از پیچیدگی» مثل کیارستمی (دوست داشتم شهید ثالث را مثال بزنم؛ ولی متأسفانه او و همه غیرایرانی های علاقه مند به سینمای ایران، نمی شناسندش) بسیار فرق دارد. اما بعد که فیلم جایزه گرفت، شروع کرد به غر زدن درباره سلیقه عقب مانده داوران! متوجه شدم که بیهوده مخالف خوانی ام درباره عروسی توپا را با مقداری احساس گناه، «آرتورویی» می پنداشتم! چون مبتنی بر نظر واقعی ام بود، استدلال داشت و مهم تر این که طبعاً پیش از جایزه گرفتن فیلم هم همان بود. اما آرتورو، روز اول که فکر نمی کرد کسی به فیلم توجهی بکند، از آن خوب گفت و آخرش که دید بد آورده و تصادفاً داوران به همین فیلم مهم ترین جایزه را داده اند، یکهو انگار نظر اولش را عوض کرد و شروع کرد به انتقاد از فیلم و داوری!

خداوندا! بخش «آرتورو»یی وجود هر کدام از ما منتقدان را کنترل و درمان بفرما؛ آمین.

ادامه دارد...